



تولستوی:

شاعر و شورشی

بخش دوم

علی اصغر بهرامی

تایوسکی از زبان یکی از شخصیت‌های داستان می‌گوید: «اگر من رمان نویس روسی بودم استعداد نیز بودم، قهرمان‌هایم را بدون یک لحظه تردید از میان خانواده‌های اشرافی و با اصل و نسب سی انتخاب می‌کردم. دلیل این کار این است که در شرایط حاضر تنها همین الگوی شخصیت روسی است که دست کم می‌تواند تمثیلی از نظم زیبا و عواطف زیبا باشد... نه، اصلاً شرخی نمی‌کنم، با آن که مردم به هیچ وجه از خانواده‌های اشرافی نیستم، که البته خودتان هم این را خوب می‌دانید، ولی باور کنید، اگر امروزه بخواهیم دنبال چیزی بگردیم که به راستی زیبا باشد باید آن را میان همین خانواده‌های اشرافی جست و جو کنیم. به هر حال، این تنها چیزی است میان ما که دست کم به کمال رسیده است. البته در روسی این نیست که درست بودن و حقیقت بن زیبایی را بی‌قید و شرط و چشم بسته قبول داریم؛ اما عنوان مثال در فضای اشرافیت روسی است که مسئله‌ی وظیفه و حیثیت و افتخار شکل کامل خود را یافته است. و از اشرافیت روسی که بگذریم هیچ کجای روسیه حتی شکل معمولی وظیفه و حیثیت و افتخار را نمی‌بینیم چه رسد به شکل کمال یافته‌ی آن...» داستایوسکی که بی‌تردید تولستوی را در نظر داشت، بی‌آن که نامی از او به میان آورد، باز هم از زبان قهرمان داستان خود می‌گوید: «اما در این مورد، من نویسنده‌ی ما وضع کاملاً مشخص و روشنی دارد. این رمان نویس چاره‌ای ندارد جز آن که موضوعات خود را در تاریخ جست و جو کند، زیرا این الگوهای زیبا در عصر ما دیگر وجود ندارند. شاید برای این اشرافیت هنوز در خارج از روسیه وجود داشته باشد، اما با توجه به اکثریت قاطع آرا نیستند هیچ یک از زیبایی‌های گذشته را حفظ کنند.»

زمانی که «الگوی زیبا» از بین رفت، نه تنها موضوع بی‌واسطه‌ی آفرینش هنری بل که همه‌ی فن‌های فانتالیسم اخلاقی (Moral fatalism) و پانته‌یسم زیبایی‌شناختی تولستوی نیز فرو ریخت.

کاراتایفیسم (Karatayevism) مقدس روح تولستوی در آستانه‌ی نابودی قرار گرفت. چیزی که بیش از این بی‌چون و چرا و بی‌منزاعه بخشی از یک کلیت به شمار می‌رفت، اکنون دیگر تکه تکه و بالطبع خود مشکلی شده بود. چیزی که منطقی بود غیر منطقی شده بود. و همان گونه که همیشه اتفاق می‌افتد، درست در لحظه‌ای که وجود مفهوم قدیمی خود را از دست داده بود، تولستوی درباره‌ی مفهوم وجود به‌طور اعم از خود آغاز پرسش نمود. بحران شدید روحی به سراغش آمد و کسی که دچار بحران شده بود نه جوان که مردی پنجاه ساله بود. (اواخر دهه‌ی هفتاد سده‌ی نوزدهم). تولستوی به سوی خدا باز می‌گردد، تعالیم مسیح را می‌پذیرد، تقسیم کار را رد می‌کند و همراه با آن فرهنگ و دولت را سرود می‌شمارد. تولستوی مبلغ کار کشاورزانه (کار روی زمین) شده است. مبلغ زندگی ساده و مقاومت منفی در رویارویی با شری که به زور متوسل می‌شود.

هرچه این بحران درونی شدت می‌گرفت (خود تولستوی، یعنی یک هنرمند پنجاه ساله. اقرار می‌کند که بارها به فکر خودکشی افتاده است)، ماجرا حیرت‌انگیزتر می‌شد و در نهایت نتیجه آن شد که تولستوی به نقطه‌ای بازگشت که درست همان نقطه‌ی آغاز بود. کار روی زمین، و مگر نه این که همین کار کشاورزانه نقطه‌ی شروع و مبنای گسترش شعر حماسی جنگ و صلح است؟ و زندگی ساده یعنی فرورفتن خودخواسته میان مردمان ابتدایی - مگر نه این که قدرت کوتوزف در همین پدیده نهفته است؟ و مقاومت منفی (nonresistance) (عدم مقاومت) در مقابله با شر زورگو - مگر نه این که کاراتایف با همه‌ی وجود خود به تسلیم تقدیرگرایانه تن داده است؟

اما اگر چنین است، پس بحران تولستوی از چه قرار است؟ از این قرار است که آن چه پیش از این پنهان و زیرزمینی بوده است پوسته را شکافته، بالا می‌آید و خود را به قلمرو آگاهی می‌رساند. ناآن‌جا که روحانیت (Spirituality) پا در طبیعت همراه با «طبیعتی» که تجسم آن بوده است از میان می‌رود، و روح تلاش می‌کند خود را به سوی خود آگاهی درونی بکشاند. آن هارمونی خود به خودی (automatic) (harmony) که همان «خود به خودیت» (automatism) زندگی در مقابله با آن قرار گرفته است می‌بایست به کمک نیروی آگاهانه‌ی عقیده حفظ شود. هنرمند تلاش می‌کند معیارهای اخلاقی و زیبایی‌شناختی خود را حفظ کند، و در جریان همین تلاش محافظه کارانه است که هنرمند شخصیت فیلسوف - اخلاق‌گرا را به کمک می‌طلبد.

مشکل است مشخص کنیم کدام تولستوی در اروپا بیش‌تر محبوبیت عام یافته است: تولستوی شاعر یا تولستوی اخلاق‌گرا. در این میان یک چیز مسلم است و آن این که پس پشت پوزخند بزرگوارانه‌ی خوانندگان بورژوا به معصومیت نبوغ‌آمیز ریش سفید یاسنایاپولیانا، رضایت اخلاقی

غربی نهفته است: یک شاعر مشهور، یک میلیونر، یکی از «حلقه‌ی خودمان» و از همه مهم‌تر یک اشرافی صرفاً به دلیل باورهای اخلاقی خود، پیرامن دهقانان را می‌پوشد؛ کفش‌های از جنس لیف درخت به پا می‌کند و هیزم می‌شکند. انگار با اعمال و رفتار وی پاره‌ای از گناهان یک طبقه‌ی تمام، یا یک فرهنگ تمام جبران و بخشوده شده است. البته این مانع نمی‌شود که هر بورژوازی بجه‌ننه‌ای به حقارت به تولستوی نگاه نکند و حتا کمی هم نسبت به سلامت عقل او اظهار تردید نکند. یکی از این موارد، جریان ماکس نوردای^(۱) معروف و سرشناس است: مردی از جرگه‌های اخوت که فلسفه‌ی سامونل اسمایلز^(۲)، این پیرمرد شریف رامی‌گیرد، آن را با فلسفه‌ی کلیبی (Cynicism) آمیخته، رنگ و بویی به آن می‌دهد و بر آن لباس دلکچ‌ها را می‌پوشاند که برازنده‌ی ستون‌روز یکشنبه روزنامه‌هاست. نوردای در حالی که متنی لومبروسو^(۳) را برای ارجاع زیر بغل زده است، همه‌ی نشانه‌های افساد و استحاله‌ی تولستوی را کشف می‌کند. از نظر همه‌ی این دکان‌داران خرده‌پا، جنون از لحظه‌ای آغاز می‌شود که سود آن‌ها متوقف می‌شود.

این بورژواهای هواخواه و سرسپرده‌ی تولستوی، اعم از این‌که بانظر سوء ظن نگاهش کنند، یا با نظر لطف، یا با نگاه طعنه‌آمیز، تولستوی هم‌چنان یک معمای روان‌شناختی باقی می‌ماند. از دو سه تن مبلغ و مرید به درد نخور او که بگذریم (مثل منشیکوف^(۴)) که این روزها خود را به هیئت ماهرشتاین روسی درآورده است) تولستوی اخلاق‌گرا در این سی سال آخر عمر به کلی تنها مانده است. و به راستی وضع تولستوی وضع ترازیک همان پیغمبری است که در بیابان فریادمی‌کشید تولستوی که کاملاً زیر سلطه‌ی همدلی‌های محافظه‌کارانه و کشاورزانه خویش قرار دارد، بی‌لحظه‌ای توقف، خستگی‌ناپذیر و پیروزمندانه از قلمرو روحی خود در برابر هجوم خطرهایی که از هر سیر آن را تهدید می‌کنند دفاع کرده است. تولستوی برای ابد خندق عمیقی میان خود و هر نوع لیبرالیسم بورژوازی احداث کرده است، و در نخستین اقدام خود، «خرافه‌ای» به نام پیش‌رفت جهانی و فراگیر عصر ما، را به دور انداخته است.

۱- ماکس نوردای Max Nordau (۱۸۴۸-۱۹۲۳) نویسنده‌ی مجار که آثارش آن سال‌ها مد روز بود در رمان انحطاط می‌کوشد رابطه‌ی نیوغ و انحطاط را نشان دهد.

۲- سامونل اسمایلز (۱۸۱۲-۱۹۱۴) نویسنده‌ی اسکاتلندی، صاحب آثار مردم‌پسندی در زمینه‌ی پیشبرد خویش. وی مبلغ کتاب مقدس کار و مبلغ کسب و کار فردی عصر ویکتوریا بود.

۳- چزاره لومبروزو Cesare Lombroso (۱۸۳۶-۱۹۰۹) جرم‌شناس ایتالیایی. وی عقیده داشت جنایت‌کاران در مجموع خصیصه‌های جسمانی و روانی خاصی از خود بروز می‌دهند که ناشی از وراثت و تا حدودی ناشی از انحطاط است.

۴- ا.م. منشیکوف M.O. Menshikov، روزنامه‌نگار روسی؛ در آغاز مقاله‌هایی در باب اخلاقیات هونیستی می‌نوشت و بعد در دهه‌ی نود (۱۸۹۰) بلندگوی ارتجاع و ضدسامبان شد.



... des ...



تولستوی فریاد می‌کشد: «برق، تلفن، نمایشگاه و همه‌ی باغ‌های آرکادیا [یعنی پارک‌های شهری]، بانکسرت‌ها و نمایش‌های شان، با همه‌ی سیگار برگ‌ها و قوطی‌های کبریتی که ملازمه‌ی این باغ‌ها هستند، بند شلوار سر شانه، اتومبیل - داشتن همه‌ی این‌ها خوب است، ولی من دلم می‌خواهد همه راتنه دریا بریزم. و نه تنها این چیزها، که راه آهن‌ها و همه‌ی فرآورده‌های پنبه‌ای و پارچه‌های پشمی دنیا را هم امیدوارم به همان سرنوشت دچار کنم. زیرا برای تولید این چیزها نود و نه درصد مردم به قیداسارت و بردگی می‌افتند و هزار هزار در کارخانه‌هایی که این شیا را تولید می‌کنند، نابود می‌شوند.»

آیا زندگی با تقسیم کار، غنی و آراسته نمی‌شود؟ اما تقسیم کار روح زنده‌ی انسانی را علیل می‌کند. پس مرگ بر تقسیم کار! هنر؟ اما وظیفه‌ی هنر اصیل یک پارچه کردن مردم در چارچوبه‌ی اعتقاد به خداوند است و نه به تفرقه کشیدن آن‌ها. هنر ما تنها در خدمت نخبگان است، اما باعث پاره پاره شدن مردم است. پس این هنر دروغی بیش نیست.

تولستوی با شجاعت تمام هنر شکسپیر، گوته، خودش، واگنر، بوکلین^(۱) را «دروغین» می‌خواند و همه را انکار می‌کند. تولستوی خود را از همه‌ی موهبت‌های مادی که با داد و ستد و ثروت‌مند شدن ارتباط دارند رها می‌کند، لباس دهقانی می‌پوشد، انگاز بخواند مناسب نمادینی در محکومیت فرهنگ اجرا کند. اما و رای این رفتار نمادین چه چیزی نهفته است؟ در آن پشت ضدیت با «دروغ و ناراستی» نهفته است، یعنی به بیان دیگر ضدیت با فرایند تاریخی. فلسفه‌ی اجتماعی تولستوی را (که پس از سال‌ها تحمل سختی و مشقت بدان رسید) می‌توان بر اساس نوشته‌های خود او در «اصول پراگماتیستی» زیر خلاصه کرد:

- ۱- چیزی که آدمیان را به بردگی می‌کشاند قوانین سخت جامعه‌شناختی خاص نیست، بل که ضابطه‌های قانونی است.
- ۲- بردگی عصر جدید بر سه قانون استوار است: قانون حاکم بر زمین،

۱- آرنولد بوکلین Bocklin (۱۸۲۷-۱۹۰۱) نقاش بزرگ سویسی سده‌ی نوزدهم. بوکلین بیش‌تر منظره‌ساز بود.

۲- نه تنها دولت روسیه که همه‌ی دولت‌های جهان نهادهایی هستند که با حربی خوشونت و مصونیت از مجازات، هولناک‌ترین جنایت‌ها را مرتکب می‌شوند.

۴- پیش‌رفت واقعی اجتماعی تنها از طریق کمال اخلاقی و روحی و دینی فرد به دست می‌آید.

۵- «برای راهی از ستم حکومت‌ها لازم نیست با وسیله‌های بیرونی با آن نبرد کنیم. تنها کافی است که در دولت شرکت نکنیم و به حمایت آن‌ها نرویم». یعنی آن‌که: (الف) نه سرباز بشویم و نه فیلد مارشال، نه وزیر بشویم و نه کلدخدای ده، نه قاضی بشویم و نه وکیل مجلس. (ب) به دولت مالیات ندهیم، اعم از مالیات مستقیم و یا غیر مستقیم. (ج) برای اخذ حقوق و وظیفه از صندوق دولت و با نهادهای دولتی استفاده نکنیم. (د) دارایی خود را با استفاده از اقدامات خشنونت‌آمیز دولت حفظ نکنیم.

اگر فقره‌ی چهارم را از این طرح حذف کنیم آن‌که به وضوح با فقره‌های دیگر منافات دارد و به کمال اخلاقی و دینی فرد می‌پردازد. آن‌گاه می‌بینیم که یک برنامه‌ی تقریباً پروبیمان آنارشیستی در دست داریم. نخست، در این برنامه جامعه محصول قانون‌گذاری اهریمنی است، که این خود برداشتی صرفاً مکانیکی از جامعه است. دوم، انکار قالبی دولت و سیاست به‌طور عام و سوم، برگزیدن اعتصاب عمرمی منفعل و تحریم عام به‌عنوان شیوه‌ی مبارزه. اما مشکل این جاست که اگر اصل چهارم یعنی اصل دینی - اخلاقی را از این مجموعه حذف کنیم، آن وقت تنها رشته‌ی عصبی که کل این ساختار عقلانی را به معمار آن - یعنی روح تولستوی - پیوند می‌دهد، بیرون کشیده‌ایم. با توجه به شرایط تکامل فکری و موقعیت تولستوی، هدف او مطلقاً بر نندازی رژیم سرمایه‌داری و برقراری آنارشی «کمونیستی» نیست. هدف وی حفظ نظم جمعی - کشاورزانه در مقابل تأثیرات ویرانگری است که آن را «از بیرون» تهدید می‌کند.

تولستوی در خط «آنارشیزم» نیز مثل «پوپولیزم» نماینده‌ی منافع کشاورزانه و محافظه‌کارانه‌ی آن است. فرماسون‌های اولیه می‌کوشیدند به یاری ابزارهای عقیدتی، اخلاقیات کاستی - صنفی را که بر کمک متقابل استوار بود و زیر ضربه‌های توسعه و پیش‌رفت اقتصادی ضعیف در حال فروپاشی بود، در جامعه حفظ کنند. و تولستوی نیز هم چون فرماسون‌های اولیه تلاش می‌کند به زور یک عقیده‌ی شبه مسیحی - اخلاقی، زندگی در چهارچوب اقتصاد صرفاً طبیعی را احیا کند. از این دیدگاه تولستوی یک آنارشیست محافظه‌کار است، زیرا آن چه بیش از همه و پیش از همه می‌طلبد این است که دولت با تازیان‌های میلیتاریزم خود و عقرب‌های جراهی خزانه‌داری کل خود، دست از سر کمون نجات بخش کاراتایف بردارد. تولستوی کم‌ترین تصویری از مبارزه‌ی جهانی و عظیمی که میان بورژوازی و



سوسیالیسم در گرفته است و نتیجه‌ی آن سرنوشت بشریت رارقم خواهد زد، ندارد. از دیدگاه تولستوی، سوسیالیسم هم‌چنان نوعی لیبرالیسم است، که علاقه‌ای به آن ندارد. تولستوی فردریک باستیا^۱ و بنیان‌گذاران سوسیالیسم را با یک چوب می‌راند و همه را نماینده‌ی «اصول دروغین» فرهنگ سرمایه‌داری، کارگران بی‌زمین و زورگویی‌های دولت می‌داند. در مجموع نتیجه آن که، وقتی بشریت به راه نادرست می‌افتد، چندان مهم نیست تا کجا پیش رفته است. کافی است از این راه «نادرست» برگردیم؛ همین که به جهت نادرست پشت کردیم رستگاری در چنگ ماست.

تولستوی برای تحقیر و حمله به علوم و آژده کم می‌آورد، به ویژه آن شاخه از علوم که معتقد است «بر اساس قوانین تاریخی، جامعه‌شناسی و قوانین دیگری که بر پیش‌رفت جهان حاکم‌اند زندگی انسان تا دراز زمانی هم‌چنان ناخوش خواهد ماند، لکن زندگی انسان «در نهایت سامان خواهد یافت».

هم اکنون باید به شر پایان داد، و برای پایان دادن به شر کافی است درک کنیم شر همان شر است. از نظر تاریخی، احساس‌های اخلاقی عواملی هستند که آدمیان را در کنار هم نگاه داشته و به هم پیوند داده است و مباحث اخلاقی - روحی ریشه در همین پیوند دارند، اما تولستوی آمده است و این همه را محدود به سه فرمان خلاصه کرده است: عشق، خویشترداری و مقاومت منفی. و چون این سه فرمان فاقد محتوای تاریخی و در نتیجه فاقد هر نوع محتوایی هستند، تولستوی تصور می‌کند این سه فرمان در همه‌ی دوران‌ها و نزد همه‌ی قوم‌ها کارایی دارد و قابل اجراست.

او تاریخ را به رسمیت نمی‌شناسد، و اساس همه‌ی اندیشه‌های وی از همین نکته نشأت می‌گیرد. آزادی تناقضات متافیزیکی و ناتوانی همه‌ی آموزه‌های وی در عمل نیز از همین جا ناشی می‌شود. زندگی انسانی مورد قبول تولستوی زندگی پیشین دهقانان اورال - کازاخ است که در استپ‌های بسیار کم جمعیت ایالت سامارا زندگی می‌کردند، که این خود بیرون از تاریخ

۱- فردریک باستیا (۱۸۰۱-۱۸۶۵)، ژورنالیست و اقتصاددان فرانسوی.

اتفاق افتاده است، این زندگی مثل کندوی زنبوران یا لانه‌ی مورچگان است که پیوسته خود را درباره تولید می‌کند. آن چه مردم اسم تاریخ به آن داده‌اند حاصل بلاهت، توهم و ستم است که روح راستین انسان را علیل کرده است. تولستوی بی‌آن که ذره‌ای ترس به خود راه دهد، مالکیت و همراه، با آن تاریخ را با قاطعیت تمام از خانه بیرون می‌اندازد.

روزنامه‌ها و مجله‌ها مضمّن‌کننده‌اند، زیرا همه مدارکی از تاریخ معاصرند. تولستوی خود را چنان نیرومند حس می‌کند که یک تنه می‌تواند جلوی موج‌های اقیانوس بایستد. تولستوی دچار نابینایی تاریخی است، از این رو وقتی به مسایل اجتماعی می‌رسد، هم چون کودکی بی‌پناه است. مشرب فلسفی تولستوی شبیه نقاشی‌های چینی است. باورهای کاملاً متفاوت دوران‌های مختلف، بدون رعایت پرسپکتیو، همه در یک سطح در کنار هم قرار دارند. تولستوی برای مخالفت با جنگ از مباحث منطق ناب استفاده می‌کند. و برای به کرسی نشاندن نظریه‌های خود به عقاید اپیکتوس (Epictetus) فیلسوف رواقی سده‌ی چهارم - سوم پیش از میلاد رومی) و مولیناری (اقتصاددان سده‌ی نوزدهم بلژیک، پیرو مکتب منچستر) هر دو استاد می‌کند. از عقاید لائوتسه (فیلسوف چینی متعلق به عصر پیش از کنفوسیوس) و فردریک دوم^(۱) با هم کمک می‌گیرد. از عقاید اشعای نبی و هاردون (Hardouin) روزنامه‌نویس، این نبی و غیب‌گوی محبوب بقال‌های پاریس هر دو سود می‌برد. از نظرگاه تولستوی، نویسندگان، فیلسوفان و غیب‌گوییان نه نماینده‌ی عصر خود که مقوله‌های اخلاقی ابدی‌اند.

در منظر تولستوی، کنفوسیوس و هارپاگوس (وزیر آستیاک، پادشاه ماد، سده‌ی پنجم پیش از میلاد) شانه به شانه هم راه می‌روند، و شوپنهاور نه تنها هم زانوی عیسا مسیح که هم‌نشین موسا نیز هست. تولستوی که یک تنه با منطق تاریخ به نبردی تراژیک برخاسته است و با سلاح بله - بله، نه - نه به میدان می‌رود، با هر قدمی که برمی‌دارد نو میدان به تناقض گویی می‌افتد. و از بحث خود به نتیجه‌ای می‌رسد که شایسته‌ی لجاجت نابغه‌ای هم چو اوست. می‌گوید: «ناهماهنگی میان موقعیت انسان و فعالیت اخلاقی وی مطمئن‌ترین نشانه‌ی حقیقت است. اما در همین غرور ایدئالیستی مجازات آن نیز نهفته است. به نظر نمی‌رسد نویسنده‌ی دیگری را بتوان نام برد که مثل تولستوی، تاریخ با چنین شقاوت از او سود برده باشد، آن هم برخلاف میل و اراده‌ی خودش. این اخلاق‌گرا و عارف، این خصم سیاست و انقلاب، با انتقادهای خود غذای لازم را به شعور انقلابی اما سردرگم بسیاری از فرقه‌های پوپولیستی رسانده است.

۱. فردریک دوم مشهور به کبیر (۱۷۱۲-۱۷۸۶) پادشاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶) اهل موسیقی و فلسفه بود. با ولتر که مدتی در دربار او می‌زیست، مکاتبه داشت.

تولستوی که منکر همه‌ی فرهنگ سرمایه‌داری است مورد پذیرش خیرخواهانه‌ی بورژوازی امریکا و اروپا واقع می‌شود. چراکه این بورژوازی تصویر انسان‌گرایی بی‌هدف خود را در موعظه‌های او می‌بیند، به علاوه این مرد یک سپر روان‌شناختی است که آن‌ها را در مقابله با فلسفه‌ی دگرگونی انقلابی حفظ می‌کند. این آنارشیت محافظه‌کار، این دشمن خونی لیبرالیسم می‌بیند در هشتادمین سال تولد خود پرچمی شده است، ابزاری شده است برای تظاهرات پریهاو و مظلوم نمایانه‌ی سیاسی لیبرالیسم روسیه. تاریخ بر او پیروز شده است اما نتوانسته است او را از پای در آورد. حتا امروز هم در سال‌های رو به افول زندگی خود هنوز هم استعداد عظیم خود را برای اظهار خشم و تحقیر اخلاقی یک پارچه حفظ کرده است، استعدادی که از هر نوع ارزش‌یابی در می‌گذرد.

در گرم‌گرم اهریمنی‌ترین و ننگین‌ترین کشتاری که تاریخ به یاد ندارد، در روزهایی که ضد انقلاب می‌کوشد با شبکه‌ی کفنی طناب‌های دار خود، خورشید سرزمین ما را تا به ابد خاموش کند، در هنگامه‌ای که عقاید سخیف و منحط و تهمت‌های ناجوان مردانه‌ی رسمی و غیر رسمی فضا را خفقان‌آور کرده است، این آخرین بازمانده‌ی حواریون مسیح که خشم پیامبران عهد عتیق در او شعله می‌کشد، قد راست می‌کند و جزوه‌ی «من نمی‌توانم سکوت کنم»^(۱) را هم چون نفرینی بر چهره‌ی جلدان می‌گوید، و هم چون حکم محکومیتی بر چهره‌ی کسانی می‌گوید که سکوت کرده‌اند.

بآن که این مرد حاضر نیست هدف‌های انقلابی ما را با همدلی بشنود، اما دلیل آن را خوب می‌دانیم، می‌دانیم که تاریخ راه او را کور کرده است و سیر انقلابی اندیشه را از او دریغ کرده است. ما او را محکوم نمی‌کنیم. ما نبوغ بزرگ او را راج می‌نهیم، نبوغی که تا روزی که هنر انسان زنده می‌ماند، زنده خواهد ماند؛ ما شجاعت استوار اخلاقی او را راج می‌نهیم، شجاعتی که نگذاشت آرام و خاموش در جمع ریاکارن کلیسای آنان، جامعه‌ی آنان، دولت آنان راحت بنشیند، شجاعتی که تقدیر او را رقم زده است تا در جمع بی‌شمار هوادارانش چونان غولی سرفراز برپای بایستد.

۱- این جا اشاره به سرکوب وسیعی است که به دنبال شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را در خون فروبرد. تولستوی در «من نمی‌توانم سکوت کنم» به همین رویداد می‌پردازد.



کل محمد
Golmohammad

